

هو العليم

محبت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ ق، جلسہ سیزدهم

بیانات

علامہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

لوازم و آثار محبت

أنا يا ربِّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَأِ، أَنَا صَاحِبُ الدَّوَاهِي الْعَظْمَى، أَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدِهِ اجْتَرَى، أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ، أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَاءِ، أَنَا الَّذِي حِينَ بُتِرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى، أَنَا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ارْعَوَيْتُ، وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ، وَ عَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَيْتُ، وَ أَسْقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بِالْأَيْتِ.

«خدایا من آن کسی هستم که در حال خلوت و تنهایی، از تو شرم و حیا نکردم؛ و در آشکارا و ظاهر، مراعات حق تو را ننمودم.»

توجه باطنی عاشق به معشوق خودش و اثر آن

وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصد اعظمش به دست آوردن رضای خدا باشد و به هیچ وجه من الوجوه راضی نداشته باشد که خدا از او رنجشی پیدا کند - تفاوتی نمی‌کند چه در حال آشکار و چه در حال پنهان -، روی آن رشته و زمینه‌ای که خودش در دست دارد و با باطن و سرّ خود می‌تواند تشخیص بدهد که رضای خدا در چیست آن را انجام می‌دهد، و رضای خدا در چه نیست آن را انجام نمی‌دهد؛ بنده بین خود و باطن خود این معنا را به دست می‌آورد. عیناً مانند عاشقی که کاملاً در فکر معشوق است و در آشکارا و پنهان با کمال دقت، فکرش و ذهنش و سرّش متوجه است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری بدش می‌آید، نکند؛ این لازمه محبت است! و کأنه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیت معشوق، طواف می‌کند و من جمیع الجوانب نظر می‌کند که حال او را در تحت نظر خود در بیابورد و در تحت رعایت خود در بیابورد و حتی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزنند؛ کاری که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می‌شود، ولو به دست دیگر انجام می‌گیرد، این عاشق مقدماتی فراهم کند که کار به دست دیگری صورت نگیرد، و بالنتیجه آن معشوق نرنجد. اینها لازمه محبت است! هر کسی که به چیزی محبت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبت است!

تمثیلی زیبا درباره آثار محبت

مثلاً مادری که به بچه‌اش علاقه‌مند است و محبت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچه می‌گردد؛ حالا بچه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، اما ذهن در آنجاها می‌گردد، ذهن دنبال او می‌گردد. این را می‌گویند مراقبه! و به واسطه آن اتصال و ربطی که با بچه دارد، خوب می‌داند که چه چیز برای بچه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچه خوشش می‌آید؛ آن کار را نکن که او بدش می‌آید! بلکه مادر، خودش معلم است و این معنایی را که مادر درک می‌کند، با وجدان و سرّ خود درک می‌کند، با تحقق هویت و شخصیت خود درک می‌کند؛ و چون بچه با مادر ارتباط دارد و اتصال دارد، مثل شاخه‌ای که از درختی متفرّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیات و سرّ این بچه خبر دارد.

و تمام این محبت‌هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می‌کنند، پرتوی است از محبت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبت حرکت می‌کند و باید از ادب خارج نشود و لوازم محبت را که عدم رنجش ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به واسطه این محبت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و

خوردها هست ولی آن سیر محبت هم در درون با او هست، و ورود در معارج و اجتماعات و محاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچه او مرده باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی رفته باشد، تماشا می‌کند، به این شخص می‌گوید: تبریک عرض می‌کنم، او هم به این مادر شیرینی می‌دهد و می‌خورد، اما در دلش از آن رشته‌ای که دارد هیچ نمی‌تواند خارج شود. همه این کارها را می‌کند ولی این کارها به او گرایش نمی‌دهد؛ این لباس عروسی که تنش کرده است و می‌رود، بر ظاهر بدن اوست، او را خوش نمی‌کند، قلب او را خرسند نمی‌کند، او را در این مجلس گرایش نمی‌دهد، جذبه این مجلس او را به سمت خودش نمی‌کشد. پس بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبت کار دارد، همین‌طور است؛ در ملاء، در جنگ‌ها، در محاورات، در دادها، در سندها، در معاملات، در بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشته واقعی‌اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها او را در این غوغاها وارد نمی‌کند؛ اینها صورتی است برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می‌شود؛ یعنی اگر از آن رشته محبت خارج شود، هم خلوت نقصان پیدا می‌کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملأ، هم پنهان و هم آشکار!

علت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت

اما پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جلوت و در آشکارا نمی‌کند به‌خاطر محبوب نیست، به‌خاطر امر دیگری است، به‌خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ اما وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و ابروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشته نخ و رشته باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و خواهش مردم است؛ محور، اراده مردم است. چون دیگر زندگی‌اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می‌کند؛ بنابراین هر چه مردم بپسندند، از این صادر می‌شود! آن گناهی را هم که در جلوت و آشکارا نمی‌کند، چون مردم نمی‌خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می‌کند.

و لذا دیده می‌شود که در زمان‌ها و دوران‌های مختلف، معصیت تفاوت می‌کند. مثلاً در یک‌وقتی اصلاً مردم ریش نمی‌تراشیدند، چون اصلاً ریش‌تراشی قبیح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناهی که می‌کردند اما این کار را نمی‌کردند، چون قبیح عرفی داشت؛ وقتی قبیح عرفی‌اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می‌رود. آن وقت ببینند در بین مردم چه قبیح دارد، باز آن چیزی را که قبیح دارد انجام نمی‌دهند و آن چیزی را که قبیح ندارد انجام می‌دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می‌رود، باز آن را انجام می‌دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دائر مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می‌شود، که قرآن مجید تعبیر به أهواء می‌کند؛^۱ أهواء یعنی هواهای خالی افکار مردم؛ و این، ضدّ اساس حق است!

لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای داشتن ایمان اصیل

آن وقت آن کسی که می‌خواهد در راه محبت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علی‌اعلیٰ به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می‌خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

شکایت امام سجّاد علیه السّلام از عدم توجه به پروردگار در خلأ و ملأ

حضرت در اینجا گله از این معنا می‌فرماید و به پروردگار شکایت از این جهت می‌کند: «أنا یا

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰ و ۱۴۵؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۸ و ۴۹ و ۷۷؛ سوره انعام (۶) آیه ۵۶ و ۱۱۹ و ۱۵۰؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۷؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰؛ سوره روم (۳۰) آیه ۲۹؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۱۵؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸؛ سوره محمد (۴۷) آیه ۱۴ و ۱۶؛ سوره قمر (۵۴) آیه ۳.

رَبِّ الْأَذَى لَمْ أَسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَأِ! ای پروردگار من! من آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم، و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب نفس نبودم!»

مراتب رعایت حق محبوب در خلوت و جلوت

«أنا صاحبُ الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ بنابراین من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حق محبوب را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقیقی است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت می‌کند؛ در راه محبت، مسئله دیگر از این حرف‌ها می‌گذرد، این قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق می‌شود که اگر خطوری در دل انسان - مثل بال مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود - پیدا شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیاء است و مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که اصلاً دقت این مسئله آدم را دیوانه و متحیر می‌کند. دقت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهانی هست که حتی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی‌الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات بر اساس نیت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، تا سر حدی که اگر یک خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای آنها گناه است.¹

تمثیلی برای میزان دقت سنجش اعمال در قیامت

ترازو در آنجا به اندازه‌های دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی - چون وادی، وادی محبت است - مجرم حساب می‌شود؛ آن وقت ناله‌اش بلند است که: از من همچنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفه ترازو بگذارید، کفه دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشند، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشند ولی تا یک‌صدم گرم دقیق نیست. الان آیا ترازوهای معمولی دکان‌ها تا یک‌صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک‌صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این قدر دقت دارد که شما یک صفحه کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازه همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هموزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛ یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می‌دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک همچنین ترازوهایی است!

در کسانی که ادعای محبت و اینها می‌کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی‌کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه تنی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می‌آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می‌گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!»

«أنا صاحبُ الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ من صاحب ماجراهای بزرگ و مصیبت‌های بزرگی هستم که بر من وارد شده است.»

«أنا الَّذِي عَلَى سَيِّدِهِ اجْتَرَى؛ من آن کسی هستم که بر آقای خود و سید خود جرأت کرده است.»

«أنا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ؛ من آن کسی هستم که نافرمانی کردم خدای آسمان را آن هم خدای جبار.»

¹ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه» رجوع شود به معادشناسی، ج ۷، ص ۱۶۰.

یعنی خدای قهار و خدایی که کارهایش بر اساس عزت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی‌اش نهی است، کارهایش قاطعیت دارد، هزل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیت دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیه عظمی است!

بیان معنای رشوه دادن بر گناهان

«أنا الذي أعطيتُ على معاصي الجليل الرُّشا؛ من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ، خدای جلیل رشوه‌ها دادم.» رشوه و رشوه و رشوه، مُثَلَّتِ الرِّاء، جمعش می‌شود: رُشا و رُشا؛ یعنی مالی که انسان می‌دهد برای اینکه حق را باطل کنند یا اینکه باطل را حق کنند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر معاصی خداوند جلیل رشوه‌ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل، باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه‌ای است که انسان به واسطهٔ نفس می‌دهد، و بالتَّیجِه مخالفت همان پروردگار جلیل می‌شود.

بیان امام سجّاد علیه السلام از مراتب برخورد انسان با کرم و لطف پروردگار

«أنا الذي حين بُشِّرْتُ بها خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى؛ من آن کسی بودم هنگامی که مژده داده شدم به آن معصیت (فلان‌جا معصیتی است، مخالفتی است، مجلسی است، گنده‌ای است، صحبتی است) حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تأمل، بدون درایت و بدون رعایت.»

«أنا الذي أمهلتنی فما از عَوَيْتُ؛ من آن کسی هستم خدایا که مدام به من مهلت دادی، مهلت دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود نیامدم.» در آیه شریفهٔ قرآن داریم که در روز قیامت که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و خداوند علی‌أعلیٰ به آنها خطاب می‌کند: **(أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرُ)**¹؛ «آیا من به شما عمر ندادم به اندازه‌ای که آن کسی که باید متذکر شود در عمر، به این مقدار متذکر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکر و برای یادآوری، آن‌قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

«وَسَتَرْتُ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ؛ روی سینات و گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم. «وَعَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَيْتُ؛ من عمل کردم به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سر حدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدی می‌کردم.

«وَأَسْقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بِالْأَيْتِ؛ تو مرا از چشم رحمت خود انداختی به واسطهٔ این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه بشوم و زود برگردم و به واسطهٔ همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامت این بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادت‌تر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین‌طور رفتم (جلو)، اصلاً باک نداشتیم که از نظر تو افتادم و تو توجّهی به من نداری.»

بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی لطیف دربارهٔ آن

فَبِحِلْمِكَ أَمَهَلْتَنِي، وَ بِسِتْرِكَ سَتَرْتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي وَ مِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَبَبْتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي. خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حدّ گذراندم، رعایت نکردم، حق تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به‌جایی رسید که این‌قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این‌قدر این حلمت زیاد بود و بالتَّیجِه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و

¹ سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۷.

این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین‌طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچه کوچک که شب می‌خوابد و مادر روی او یک لحافی می‌اندازد، این بچه کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد، باز کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می‌دهد که مبادا این لحاف از روی بچه کنار برود و این بچه سرما بخورد، این بچه مدام لگد می‌زند و این لحاف را کنار می‌اندازد، مدام او دو مرتبه می‌اندازد.

«حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تا به‌جایی رسیدی مثل اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این قدر مهلت دادی و این قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجه ما نیست، اگر بود یک گوش‌مالی می‌داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است، اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک تکانی می‌داد، یک گوش‌مالی می‌داد، یک بیدارباشی می‌زد، یک توجهی می‌داد! تا این مقدار حلم تو زیاد بود و مهلتی که بر اساس حلم به ما دادی، طولانی شد!

«وَمِنْ عَقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنَبَتِي؛ و از شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از تو به ما برسد، ما را برکنار کردی.» دیگر معصیت انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

«حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي؛ تا به‌جایی و سر حدی رسیدی مثل اینکه تو از من حیا کردی!» ما باید از تو حیا کنیم، مثل اینکه تو از ما حیا کردی؛ مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا می‌کنی و عقوبت نمی‌کنی؛ باز گناه کردیم باید عقوبت کنی، و حیا می‌کنی عقوبت نمی‌کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به‌عکس شد!

مطلب به‌جایی رسید که حلم تو آن قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به‌واسطه گناهانی که ما انجام می‌دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این قدر خدای واسع‌المغفرة و واسع‌الكرَم و الرَّحمة می‌باشی.

پروردگارا! عصیان من از روی غلبه هوا و تسویل نفس است نه استکبار

إِلَهِي لَمْ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاذِدٌ، وَ لَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ، وَ لَا لِغُفُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ، وَ لَا لِعَيْدِكَ مُتَهَوِّنٌ؛ و لکن¹ خطیبه عرَضت، و سَوَّلت لی نَفْسِي، وَ غَلَبَنِي هَوَايَ، وَ اعَانَتِي² عَلَيهَا شِقْوَتِي، وَ عَزَّي سَتْرَكَ الْمُرْخِي عَلَيَّ.

خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفתי اصلاً من ندیدم تا به سر حدی که: «كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنجه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می‌کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهانی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی‌کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می‌دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنجه نرم کردن با اسماء و صفات تو! «إِلَهِي لَمْ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاذِدٌ؛ من معصیت نکردم آن‌وقتی که معصیت کردم به‌واسطه اینکه من منکر ربوبیت تو بوده باشم!» و بعد گفته باشم: ما اصلاً خدا و ربّی نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می‌خواهیم بکنیم؛ نه این‌طور نبوده است!

«وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ؛ و من امر تو را هم سبک نشمردم.» و امر کردی گناه نکنید و ما سبک شمرده باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک نشمریم، تو را می‌شناختیم.

¹ خ ل: لکن.
² خ ل: اعانتتی.

«و لا لعقوبتک متعرضٌ؛ و من خودم را متعرض عقوبت تو نکردم.» در معرض عقوبت در نیاوردم که می‌دانم خدایی هستی و عقوبت می‌کنی؛ گفته باشیم: حالا هم که ما گناه کردیم پس برویم گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم ببینیم خداوند ما را چه قسم عقوبت نمی‌کند؟! ما می‌دانیم که از عهده عقوبت تو بر نمی‌آییم! پس بنابراین به واسطه گناه نخواستیم خودمان را در معرض عقوبت، واقع سازیم؛ ما می‌دانیم که از عهده عقوبت بر نمی‌آییم؛ کجا ما طاقت عقوبت داریم! پس گناهان ما از این جنبه نبود.

«و لا لوعیدک مُتَهاونٌ؛ با تهدیداتی که کردی (جهنم می‌برم، مخلد می‌کنم، چه می‌کنم، چه می‌کنم)، ما به آن وعیدها و بیم‌هایی هم که دادی سست نبودیم (که بگوییم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟! چون نسبت به این بیم‌هایی که خدا می‌دهد تهاون و سستی می‌کنیم، لذا دست به معصیت می‌زنیم! از این جهت هم نبوده است).»

پس چرا گناه کردیم؟ «لکن خطیئة عرّضت؛ خطائی عارض شد.» «و سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي؛ نفس من هم تسویل کرد.» زینتش داد، دور و برش را گرفت، به آن آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خطیئة» بیان می‌کند! یعنی: خطا؛ خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس اماره همیشه بیدار است و خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم‌چنین است! هم‌چنین واژه‌ای دارد! چه دارد...! اینها را می‌گویند «تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

«و غَلَبَتِي هَوَايَ؛ هوای نفس اماره بر من غلبه پیدا کرد.»

«و أَعَانَتِي عَلَيْهَا شَقَوَتِي؛ آن شقاء ذاتی من هم کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیب بود و طاهر بود، هیچ‌وقت ما را دعوت به گناه نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدس پرورگار پاک است دیگر، همه موجودات در دانشان آن تاریکی و شقاء هست، روی لازمه امکان و روی لازمه هویت که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این وقت کمک کرد.

ستاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد

«و عَرْنِي سِتْرَكَ الْمُرْحِي عَلَيَّ؛ و علاوه بر آن، مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه انداختی روی گناهان و هیچ‌وقت بالا نمی‌زنی که آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند هیچ‌وقت این پرده‌ای را که انداخته است بر نمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را بیاورند که خداوند عَلَيَّ عَلِيَّ پرده گناهِش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند عَلَيَّ عَلِيَّ این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! اما اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خیر ندارد؛ همه افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند اما از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - می‌فرمود که: «دو نفر پهلو همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر است؟! او در عرش است و این که پهلو او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این‌طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیات، و از نفس و اخلاقیات انسان که اراده و اختیار زاینده می‌شود، معلول همان کیفیت فیضیه نفس است؛ خداوند عَلَيَّ عَلِيَّ روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواس ظاهری را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه‌کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حیل‌ها را - که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید - درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند عَلَيَّ عَلِيَّ پرده کشیده است؛ عجیب پرده‌ای است! هیچ‌وقت هم این پرده را

بالا نمی‌زند و بگوید: أَيُّهَا النَّاسُ، خَلِيقٌ، جَمْعٌ شَوِيدٌ وَ بَبِينِيدٌ دَر ذَهْنِ فَلَانِ كَسٍ چَه خَبَرِ اسْتِ! شَمَا سَابِقَه دَارِيدِ كَه دَر اَیْنِ زَمَانِ وَ دَر زَمَانِ هَایِ سَابِقِ، پِیغمبَرِیِ هَم‌چَنینِ کَارِیِ کَردهِ بَاشَد، اَمَامِیِ اَیْنِ کَارِ رَا کَردهِ بَاشَد، خُدا اَیْنِ کَارِ رَا کَردهِ بَاشَد؟! اَبداً نَدیدِیم!

دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن عبد به فعلیت محض

این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیت محض است، آنجا دیگر عالم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگان را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعل اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست! همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد! اگر شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأس را کنار بگذار، بیا به سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم مادّه

پس انسان تا هنگامی که در سكرات موت نیامده است، کارش یک‌طرفه نیست؛ مشخص و معین نیست که از سُدعاء است یا اینکه از اشقیاء است. آن وقت و در سكرات موت یکسره می‌شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می‌ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر در می‌آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می‌تواند آن را به شکلی در بیاورد. اما آن وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می‌شود، و آن چدن را دیگر نمی‌شود عوض کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می‌گویند عالم فعلیت؛ این را می‌گویند عالم استعداد.² عالم استعداد و قابلیت، عالمی است که در آن هر تغییر و تبدیلی را می‌شود داد، و لذا انسان تا آن ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می‌تواند لا إله إلا الله بگوید، می‌تواند توبه کند، می‌تواند نماز بخواند، می‌تواند از کارهایش برگردد. همین توانستن به معنی این است که قابلیت هم هست؛ وقتی که «توانستن» می‌رود، کار انسان یکسره می‌شود، و آن می‌شود فعلیت. حالا اگر انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم تشکیل شد، به صورت انسان در آورد، از اینجا به صورت انسان می‌رود؛ اگر به صورت شیطان در آورد، شیطان می‌رود؛ اگر به صورت حیوان در آورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات ابتدایی‌شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا می‌رود.

پروردگارا! این پرده‌ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ‌وقت پرده را بر نمی‌داری و ما را هیچ‌وقت رسوا نمی‌کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظه تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می‌کنیم؛ هر جا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی‌کنیم و هر جا نکشیم، می‌کنیم. پس گناه و طاعت ما بر اساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما بر اساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیت است؛ اجتماع است؛ وضعیت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی‌ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را بر نمی‌دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

¹ الْمُسْتَرشد فِي إِمَامَةِ عَلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ص ۱۰۱:
«حَدَّثَنِي سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ الْخَطْمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي: أَنَّ الزُّهْرِيَّ عَزَّرَ غُلَامًا لَهُ، فَمَاتَ تَحْتَ يَدِهِ، فَفَقَطَّ حَتَّى أَتَى عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: "فَنُوطُكَ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِكَ!"» ترجمه:

«سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ» زهري غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس نا امید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجاد علیه السلام آمد. حضرت فرمودند: "یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگتر و عظیم‌تر است!"

² جهت اطلاع از قوه استعداد و فعلیت در دنیا و آخرت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۱۸۸ - ۱۹۰.

لزوم بازگشت سریع بنده گناهکار به سمت پروردگار و عدم یأس از رحمتش

فَقَدْ عَصَيْتَكَ وَ خَالَفْتِكَ بِجَهْدِي؛ «بنابر این من گناه کردم و مخالفت کردم؛ با مقداری که می توانستم
کوشش و با هر چه قدرت داشتم مخالفت کردم.»
فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَوْفِي؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی بدهد (استنقاذ کند، دست
مرا بگیرد)؟!»

حالا که الآن من دارم اقرار می کنم که گناهایی که کردم بر اساس تجزّی و دشمنی یا تو نبوده
است و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمه امکان است - «خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ»،
عارض شد -، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که:
حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه
یک کله، چه صد کله. نه! یک کله با صد کله خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کله زیر آب رفته است،
یک کله به نجات مانده است و او را یک خرده بالا بیاورند از زیر آب بالا می آید؛ آن کسی که صد کله
رفته، خیلی معطلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه ای که بجا آورده است
برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»¹ کسی که از گناه توبه کرده است،
مثل اینکه گناه نکرده است! آقا! خود خدا می آید به شما می گوید که: من صفحه ذهن را پاک می کنیم،
مثل اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟!!

و مِنْ أَيْدِي الْخَصَمَاءِ غَدًا مَنْ يُخْلَصُنِي؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می کند؟!»
با این گناهایی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکه قهار و جبار، از آن خَزَنَةُ جَهَنَّمَ، از
مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می آید، آنها در روز
قیامت خصماء من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می کند؟!
و بِحَبْلِ مَنْ أُنْتَصِلُ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و
خودت فاصله بیندازی، من دست به کدام ریسمان بزنم و متمسک به کدام ریسمان بشوم؟!»
آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشته من به تو هم همین رشته محبت است؛ خطائی
سرزده است، بیامرز! این خطائی که سرزده است ایجاب نکند که - خدای نکرده - آن ریسمان را
ببری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن من بیندازی و او یلاست!

امید به کرم، سعه رحمت، و نهی از نا امید شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار

فَوَا سَوَاتِي عَلَى مَا أَحْصَى كِتَابِكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْلَا مَا أَرْجُوا مِنْ كَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ
نَهَيْكَ إِيَّايَ عَنِ الْقَنُوطِ لَقَنُطُتُ عِنْدَمَا أُنْتَدَكَّرُهَا.
«و اسواتا! ای افسوس! و احسرتا! بر آنچه کتاب تو از اعمال من نوشته است و این کتاب تکوین
و عالم ملک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را از من یادداشت کرده است
که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعه رحمت تو نداشتم، و تو مرا نهی نکرده بودی که:
نباید نا امید شوی، من نا امید می شدم.»

این کتاب تو این قدر دقیق است که با وجود اینکه این همه اعمال ما را که ضبط کرده است، من
نا امید صرف بودم؛ اما علت اینکه نا امید صرف نیستم سه چیز است: یکی، امید دارم به کرمت؛ و دیگر،
سعه رحمتت؛ سوم، اینکه نهی کردی به من که: از من نا امید نشو! لذا من نا امید نشدم. اگر اینها نبود
«لَقَنُطُتُ عِنْدَمَا أُنْتَدَكَّرُهَا؛ من وقتی که متذکر این گناهایی می شوم که کتاب تکوین تو ضبط کرده و من
خیال می کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و نا امیدی تمام وجود
مرا می گرفت.» علت اینکه من نا امید نمی شوم، همین سعه رحمت، و رجاء به رحمت و سعه کرم، و
دیگر نهی کردی که: نا امید نشو! و همین هم نگهدارنده ماست.

بودن اصل حیات انسان بر محور امید داشتن به پروردگار

سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در این
دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می کند که این را داشته باشد. انسان هر گناهی

¹ الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ اما وقتی امید از بین رفت دیگر، مثل یخی است که باز می‌شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین انسان و پروردگار متصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می‌شود. مثلاً انسان در ته چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می‌کشد؛ توی این چاه، مار هست، عقرب هست، افعی هست، اژدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می‌گیرد بالا می‌آید. تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان است یا او را می‌کشند بالا یا خودش بالا می‌آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیله نجات است. اما اگر ریسمان بریده شد، به مجرد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان ریسمان را نباید از دست بدهد.

این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال التَّجاء و تَضَرُّع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین‌که گرفت، آن ریسمان پاره می‌شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به‌کلی پاره می‌شود و انسان ساقط می‌شود.

خدا إن شاء الله همه ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هرچه گناه انجام می‌دهیم - که اینها لازمه وجود و هویت و آن تاریکی امکان ماست - به رحمت رحمانیت و رحیمیت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم‌تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همه گناهان ما بگذرد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ